

## هستی جهان و ابعاد

### به ادامه قبل

هستی از جمله بحث انگیز ترین مسایل فلسفیهست. زمانیکه منصور حلاج فریاد ان الحق سر میداد، او به هستی ای که در سرتا پای جهان در جریان است توجه داشت. همانطوریکه فلسفه اسلامی خداوند را هستی کل معرفی میدارد، هستی در کوچکترین سلول های بدن انسان در جریان است و منصور سروپای خود را هست میدید و فریاد ان الخق سر میداد.

حلاج در این ادعای خویش تنها نیست، بلکه بسیاری کسانیکه همچون او میاندیشیدند؛ از جمله حافظ شیرازی که بارها به صورت تلویحی به این ادعای منصور صحنه گذاشته است. آنجا که میفرماید :

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند  
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

این اسرار همان برداشت و تصویر است که حلاج از هستی و انسان دارد. حافظ برای تائید ادعای حلاج در جای دیگری نیز میفرماید :

**چو منصور از حقیقت هرکه بردارند، بردارند**

اگر به غزل سالها دل طلب جام جم از ما میکرد توجه نمائیم و آنرا با در نظر داشت برداشتهای ما از علم فیزیک و تیوری نسبیت دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم بهتر میتوان به آنچه حافظ میخواست است بگوئیم، پی برد. جام جم یا جام جمشید، جامی بوده است که مطابق به افسانه ها جمشید جهان را در آن میدیده است؛ یعنی ظرفیکه جهان در آن جا دارد. بگونه دیگر اگر بگوئیم، همان فضای ظرف که در مقاله ابعاد دیگر غیر از چهار بُعد قبلاً شناخته شده به آن پرداخته شد و اگر خلاصه تر گفته شود، جام جم یعنی هستی ای که جهان مادی در آن واقع است. حافظ در جستجوی چنین امکانی بوده است تا جهان را با تمام کواشف در یک ظرف تماشا کند؛ ولی چنین امری ناممکن بوده است؛ زیرا برای تماشای جهان منحیث مظلوف باید در یکزمان بر تمام جهان گذشت و یا بر آن محیط شد. در حالیکه انسان منحیث جزئی از جهان، محاط بر جهان است. مگر حافظ همچون حلاج دانسته است که هستی بر جهان مادی محیط است و آن هستی در وجود او نیز در جریان میباشد و بخاطر آنکه تلویحاً به ادعای منصور حلاج صحنه گذاشته باشد، میگوید :

**آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد**

زیرا در دید حلاج من و مایی وجود ندارد. آنچه است اوست.

**که یکی است و هیچ نیست جز او**

و خود را طوری با او یکی میبیند که حتی وجود مادی خویش را بیگانه خوانده و میسراید :

بدان مقام رسید اتحاد من با دوست

که باز می شناسم که این منم یا او

حافظ نیز با پیروی از منصور، دلش را که منزلگاه هستی جوهریست، با خود بیگانه میداند و میگوید :

**آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد.**

او تناسب میان هستی منحیث فضای ظرف و جهان مادی منحیث فضای مظلوف را میداند و میسراید :

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

و اما :

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

حافظ در این بیت خود را از قید اصطلاحات مروج زمانش رهانیده و بجای گنبد خضرا که متداول بوده است، گنبد مینا را بکار برده است.

چرا حافظ اصطلاح گنبد مینا را بجای گنبد خضرا بکار برده است؟

برای پاسخ به این سوال :

اول باید دانست که قرآن کریم آسمان را دودگونه توصیف نموده است؛ ولی هرگز بالا بودن و یا پائین بودن آسمان مطرح نیست. قرآن کریم، با توصیف دودگونه آسمان، به چگالی پائین آن نظر داشته است.

دوم اینکه دانشمندان شرقی قبل از انشتین و تیوری نسبیت که به اثبات انحنای جهان و کاینات انجامید، شکل جهان را منحنی معرفی نموده بودند؛ زیرا کم نیست گفته هائیکه هرکدام آسمان را گنبد خضرا خوانده اند و گنبد ها مطابق به علوم مهندسی و ساختمانی به ساختمانهای تدری یا منحنی شکل اطلاق میگردد.

و بالاخره سوم اینکه مینا به معنای آبگینه و غشای شفافیه که روی دندانها را پوشانیده است، آمده است و اگر همه معانی مینا را جمع نمائیم مفهوم شفافیت با چگالی پائین را ارائه مینماید.

باتوجه به سه نکته فوق، خواننده به آنچه حافظ میخواست است بگوید، نزدیکتر میشود.

حافظ در غزل خویش سر تا پا به هستی توجه داشته است؛ آنجا که علاوه مینماید :

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

روح القدس همان هستی جوهریست که در دل مریم دمیده شد و به پیدایش حضرت عیسی بن مریم انجامید؛ یعنی اگر اندکی از خواص هستی جوهری در وجود کسی دمیده شود، آن کس به همان امکاناتی دست می یابد که حضرت عیسی با مسح نمودن مرده ها را دوباره زنده مینمود.

ولی چرا مینا؟

خصوصیت مینائی چگونه حاصل میشود؟

- یا اینکه طبیعتاً و یا ذاتاً جسمی و یا موجودی با خصوصیت مینائی خلق شده است.

- یا اینکه اراده انسانی در پراگندگی مواد متشکله جسم ذیدخل است.

- و بالاخره یا اینکه جسمی در اثر بالا رفتن سرعت، مواد متشکله وجودش متلاشی و از چگالی آن کاسته میشود؛ زیرا چگالی نتیجه تراکم مواد در یک جسم است.

حافظ در جهان و کاینات به سرعت هستی توجه داشته است که بر زمان نیز میگردد و در نتیجه شفاف جلوه نموده و چگالی آن نیز به صفر تقرب میکند.

ولی این تنها حافظ نیست که شفافیت را تابع پائین آمدن اندازه تراکم مواد در یک جسم میداند؛ بلکه حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل نیز در این مورد اشاراتی نموده است؛ آنجا که میفرماید :

جزو موزون اعتدال جوهر کل میشود

تا شود مینا صدای کوه قفل میشود

بیدل به منظور بیان تاثیر سرعت بر خواص فیزیکی اشیا عمیق تر شده و میفرماید :

جرئت رفتار شممع گر به این واماندگیست

رفته رفته نقش پا بر گردنم غل می شود

صرفنظر از سایر برداشت ها و تفاسیری که از این غزل بیدل شده است، ابیات متذکره و سایر ابیاتی که آنرا تعقیب مینماید، همه بر بنیادی استوارند که قرنهای بعد انشتین آنرا تحت نام تیوری نسبیت ارائه کرد.

در نخستین مصراع بیدل خواسته است اصل عمومی تناسب جوهر با عرایض را که همان محدودیت عرایض بر جوهر است، بیان نماید. او به همین منظور توازن و یا تناسب عرایض با اجزا را در ثبات جوهر کل ضروری تلقی نموده میگوید که رعایت تناسب لازم میان اجزا و جوهر کل موجبات ثبات جوهر کل را فراهم می آورد؛ به این معنا که اگر خصوصیات جوهر کل در یکی از اجزا یا عرایض ملاحظه گردد، دیگر جوهر کل نمیتواند در مقام جوهر کل برای آن عرض باشد که عین خواص و صفات جوهر کل را دارد؛ زیرا او نیز به عنوان جوهر کل میتواند عرض اتمام نماید.

بیدل بخاطر توضیح مطلبش کوه را مثال می آورد، زیرا کوه، سنگ است و سنگ نتیجه تراکم فوق العاده مواد که در نتیجه چگالی را بالا برده است. ولی مینا شدن و یا شفاف شدن مستلزم پراگندگی مواد متشکله کوه یا سنگ است. زمانیکه مواد متشکله جسمی پراکنده تر شد، از چگالی آن جسم کاسته شده و در نتیجه کوه آب شده، صدای آن قفل میشود. در حقیقت بیدل با این بیت خواسته است تا مقام وجود و هویت ذاتی و طبیعی اشیاء را توأم با اهمیت توازن لازم میان جواهر و عرایض بیان نموده هشدار دهد که اگر سنگ هم کوه هم، که به اساس تیرگی و چگالی بالای آن کسب هویت میکند، نرم شود، به چگالی آب میرسد و دیگر نمیتوان از سنگ سخن گفت؛ مگر از آب. چند بیت بعد تر اثرات سرعت بر اجسام را نیز بیان نموده است، آنجا که میفرماید:

جرئت رفتار شمع گر به این واماندگیست  
رفته رفته نقش پا بر گردنم غل میشود

این بیت قطعاً تکرار احسن همان مفهومیست که حافظ در بیت **بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم**، بیان نموده است.

چرا ما با این همه فرهنگ غنی منتظر نشستیم تا آنچه را ما به صورت پراکنده گفته بودیم دیگران با علوم مثبتة جمعیندی نموده منحصت تیوری ارائه نمایند؟

اگر مولانا از انرژی پنهان در دل هر ذره گفت و یا حافظ و بیدل از نسبیت زمان، ما نیز همان گفته های آنها را با همان ظواهر مطلب تفسیر میکنیم و هی که تفسیر میکنیم، بدون آنکه فیزیک دانها و ریاضی دانهای ما به آن توجه نموده و به کنه گفته های آنها دقت نموده باشند.

ما تمام وقت خویش را صرف جستجوی کلمه بوزینه مطابق میل خویش نمودیم. در حالیکه داروین، پس از بیدل همان گفته بیدل را در چوکات تیوری تنازع بقاء ترتیب و بر مفاخر ملی انگلیس افزود.

پذیرفتنی است که بیدل همچون داروین نمی اندیشیده است و سایر اشعارش آن طرز دید در رابطه به پیدایش و تکامل انسان را نمی پذیرد؛ ولی باید پذیرفت که شخصیت و عقاید انسانهای متفکر با گذشت زمان کامل میشود. انسان روزی طوری و روز دیگر طور دیگری میانیدش و بیدل نیز از این امر نمیتواند مستثنی باشد. به هر صورت،

با اینهمه شمس تبریز با صراحت به حلاج می تازد و ادعای او را طوریکه قبلاً به آن اشاره شد رد مینماید.

شمس تبریز در انتقاد خویش از حلاج به ذات خداوند توجه نموده و صفت هستی ای او را از ذات غیر مادی او جدا نموده و به این نتیجه رسیده است.

مگر ادعای حلاج و حمایت حافظ از آن آنچنان ساده هم نیست که بتوان در یک جمله کوتاه آنرا رد کرد؛ زیرا هستی یگانه صفتی است که به لحاظ تقدم و تاخر به ذات تقرب میکند.

قسمیکه قبلاً تذکر یافت، موجودات یا دارای زندگی اند و یا فاقد آن؛ مگر آنچه نقطه مشترک میان تمام موجودات را تشکیل داده است، هستی آنهاست.

وجود هیچ موجودی، بدون هستی که محتوی زندگی و وجود است، نمیتواند مفهوم شود. بناءً ذات هیچ موجودی بدون هستی نمیتواند مفهوم گردد و این هستی خود تنها در زندگی خلاصه نمیشود؛ زیرا هستی بر زندگی طوری تقدم دارد که اولی به مثابه جوهر و دومی در مقام عرض مطرح اند. هستی زندگی و حیات بخش است.

در تفکیک زندگی از هستی میتوان گفت که اولی تابع زمان و دومی مستقل از آنست. پس زندگی نفوذ عاریتی ایست از وجود هستی غیر مادی در وجود موجودات مادی ای حیه که رعای آن در تبعیت از زمان یا واجد اراده اند و یا فاقد آن. هستی این تراشه نافذ، هیچگاه ارتباطش را با هستی گل قطع مینماید مگر از وجود مادی.

نمیخواهم بگویم هستی یعنی خدا، مگر روح چیزی جز قسمتی از هستی نمیتواند باشد. شاید حلاج با چنین ادراکی از هستی میسرود:

بدان مقام رسید اتحاد من با دوست  
که باز می شناسم که این منم یا او

باوجود چنین تفکیک میان زندگی و هستی است که میتوانیم به سوال وجود و یا عدم وجود زندگی در خارج از منظومه شمسی خویش پرداخته و پاسخ لازم را دریابیم.

زمانیکه دانشمندان غربی در برابر سوال امکان وجود زندگی در خارج از منظومه شمسی ما قرار میگیرند، همه میگویند که برای پاسخ به این سوال باید نخست زندگی را تعریف نمود تا بعداً وجود آنرا در سایر منظومه ها و کهکشانها جستجو نمود:

این مشکل از همان تداخل مفهوم زندگی و هستی در زبان آنها ناشی میشود؛ زیرا در زبانهای انگلیسی و فرانسوی معادل کلمه هستی را به همان مفهومی که در زبان دری رایج است نمیتوان سراغ نمود. در زبان فارسی هرگاه گفته شود هستی در خارج از منظومه ما وجود دارد، این گفته یک اشتباه نیست. اما اگر بزبان فرانسوی گفته شود وجود دارد اشتباه محض است و اگر بگوئیم حیوانات فقاری و عشرات دیگری در سایر منظومه ها زندگی مینمایند، این امر تا کنون به اثبات نرسیده است.

برای حل مشکل، سوال را باید به دو گونه مطرح کرد :

اگر وی و لایف را معادل هستی تصور نموده بپرسیم که آیا هستی در خارج از نظام شمس ما وجود دارد یا خیر؟ این سوال علماً اشتباه است.

هستی جریان لایتناهیست که هیچکس نه آغاز آنرا میداند و نه انجام آنرا. هستی با سرعت بی نهایت سریعتر از سرعت نور در جریان است و در مقایسه با شعاع گاما بینهایت نافذ و به همین علت گذشته و آینده را شناخته و در یکزمان در همه جاست.

هر جسم در حقیقت بافتی از مواد است که به کمک ابعاد شناخته شده معین میشوند؛ همانند یک پارچه تکه که مجموعه ای از تار و پود است. اگر به شکل عادی به این پارچه نگاه شود، تار و پود آنرا نمیتوانیم ببینیم و آنرا به طور بسته میبینیم که تصور میشود هیچ موجودی یا جسمی نمیتواند از لابلای آن عبور نماید. اما اگر همین پارچه تکه را تحت میکروسکوپ قرار داده به آن نگاه کنیم، دیده خواهد شد که میان هر تار و پود فاصله ای وجد دارد که موجودات کوچک میتوانند به سادگی از آن عبور نمایند. به همین گونه هستی مستقل از تمام ابعاد و با چگالی مساوی به صفر توانائی آنرا دارد تا در تمام اجسام و ذرات نفوذ نموده و از آنها عبور نماید. حتی از ریز ترین ذرات، صرفنظر از خصوصیت فیزیکی آن؛ چون الکترون ها با قطر ۰,۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ متر.

هستی در یکزمان کوچکترین و بزرگترین است و با سرعت لایتناهی ای که به سکون تقرب میکند، در یکزمان در همه جاست.

چرا اینهمه تناقض؟ کوچکترین و بزرگترین و سریعترین و ساکن !

ذره ای کوچکی چون الکترون را در نظر بگیریم. قطر الکترون دارای مرکزیت است که آنرا به دو حصه مساوی تقسیم میکند؛ یعنی هر شعاع الکترون مساوی میشود به نیم قطر آن که به مفهوم وجود فاصله میان دو انتهای قطر است. ماکس پلانک آلمانی در مورد بزرگی جهان مینوشت که جهان نمیتواند از ۱۰ به توان ۴۳ بزرگتر باشد. اگر همین گفته پلانک را اساس قرار دهیم، میتوانیم بگوئیم که ریز ترین ذره دارای قطریست مساوی به ۱۰ به توان منفی ۴۳. زمانیکه ذره ای فراتر از ۱۰ به توان منفی ۴۳ کوچکتر شود، خصوصیت مادی خود را از دست داده و فاصله از بین میرود؛ زیرا فاصله امریست مادی و زمانیکه فاصله از میان رفت یا عدم است و یا حضور در همه جا. در مورد عدم و ردیف بندی آن در میان مباحث فلسفی چون حقایق، اعتباریات و همیات، باید دانست که آیا زمان بر عدم میگردد و یاخیر؟

موجود تابع زمان و یا مستقل از آن که فاقد عرایض باشد نمیتواند وجود داشته باشد. ولی موجود مستقل از زمان و دارای عرایض را نمیتوان عدم تصور کرد؛ مگر هستی مطلق.

اگر جواب مثبت باشد، عدم همان مفهومی را که در اذهان نسبت به آن زرق گردیده است، نمیتواند ارائه نماید؛ زیرا هرآنچه که زمان بر آن میگردد، ثابت نیست و هرآنچه ثابت نیست متغیر است. تغییر اثر پذیر است و هرآنچه موجود نباشد نمیتواند اثر پذیر باشد. پس عدم، با خصوصیت تبعیت از زمان حتی نمیتواند مفهوم باشد.

ولی اگر جواب منفی باشد، پس زمان به آن نمیگردد و بدینگونه ثابت باقیمانده، هیچ تغییری را نمیتواند در آن تصور نمود.

در اینصورت تمام تیوری های پرداخته شده توسط انسانها مبنی بر پیدایش جهان و زندگی نادرست از آب در میآیند. حاکم ترین و پذیرفته شده ترین تیوری در رابطه به پیدایش جهان همان تیوری بیگ بانگ است که آغاز جهان را از نقطه ای با قطر چند میلیون کیلومتری معرفی میدارد. اگر دقیقتر توجه نمائیم، همین نقطه، جهت صحت وجودش، باید در سطحی قرار داشته باشد. اگر این سطح را هستی تصور نمائیم، پس بیگ بانگ آغاز جهان هستی نیست. ولی اگر سطح و یا فضای مزبور را عدم فرض نمائیم، پس جهان هستی جز نیست از عدم.

اگر عدم را مستقل از زمان تصور نمائیم، پس هیچ تغییری را در آن نباید تصور نمود. بناءً امکان پیدایش هستی از دل عدم به صفر تقرب میکند و هستی، بنا به خصوصیت استقلال عدم از زمان، توانائی تصرف ساحه تحت اثر عدم را در خود نخواهد داشت و بدینگونه تیوری آماس نیز منطقتش را میبازد.

ولی اگر عدم را سطح و یا فضای تصور نمائیم که تمام پدیده های مادی در تابعیت از ابعاد شناخته شده در آن امکان رشد و تغییر را می یابند، دیگر از عدم نه؛ بلکه از هستی باید صحبت کرد.

پس ذره ای که از همان حد معین مادی کوچکتر میشود، خصوصیت مادی خویش را از دست داده، فاصله را نمی شناسد و به همین علت در یکزمان در همه جااست. ازاینکه ریز ترین است، قابلیت نفوذ در همه اشیاء را دارد و از اینک فاصله را نمی شناسد، سریعترین است.

موضوع را طور دیگری مطرح میکنیم :

مطابق به علم فیزیک، هرگاه جسمی سرعت نور را اختیار نماید، جرم آن متناسب با سرعت بزرگ شده و خود به انرژی مبدل میشود. اگر این سرعت لایتناهی باشد، جرم جسم لایتناهی بزرگ میشود و مفهوم فاصله از میان رفته، جسم به صورت لایتناهی نافذ و همه را دربر گرفته و در همه نفوذ مینماید. بدون آنکه جسمی و یا کوچکترین ذره ای توان آنرا داشته باشد تا در او نفوذ و یا از آن عبور نماید؛ زیرا هیچ فاصله ای برای عبور باقی نخواهد ماند. این خصوصیت را فقط در هستی میتوان جستجو کرد.

اما چرا در یکزمان هم سریعترین و هم ساکن ترین؟

سرعت نسبت فاصله و زمان است که بالاثرت حرکت مفهوم میشود. حرکت اخذ موقعیت های مختلف در فواصل مختلف است. سریعترین سرعت حضور یک جسم در کوچکترین واحد زمانی در همه جااست.

دانشمندان تا کنون فقط شکل واحدی از سرعت را معرفی نموده اند.

در اینجا میخواهم دو نوع سرعت با اثرات متفاوت از هم را معرفی نمایم :

اینکه میگویم شکل نوع سرعت، در حقیقت همان شکل حرکت است؛ زیرا سرعت حرکت است و شکل سرعت تابع شکل حرکت جسم در فواصل و مکانهای مختلف میباشد.

به صورت عموم دو شکل متفاوت حرکت وجود دارند :

- حرکت مرکز گریز

- حرکت مرکز گرا

باید دانست که زمان جهت مشخصی ندارد که بتوان از آن سبقت جست. بلکه زمان در هر جهت جاریست و این امر از تقرب سرعت زمان با سرعت هستی ناشی میشود، با این تفاوت که هستی بر زمان مقدم است. زمان بر همه چیز میگذرد جز به هستی و خودش و به همین دلیل زمان در همه جا جاریست. از اینک در همه جااست، فاصله میان زمان وجود ندارد و گذشته و آینده را نمی شناسد. عدم شناخت گذشته و آینده منطقیاً به مفهوم عدم شناخت فاصله است. همه جا بودن زمان در یقوت و فقدان فاصله نزد آن موجب میشود تا زمان جهت مشخصی نداشته باشد که ما فقط در حرکت با سرعت متفاوت در آن جهت خاص، زمان متفاوت کمائی نمائیم؛ بلکه حرکت در هر جهتی که باشد، در تناسب با سرعت، صرفنظر از شکل آن، کمائی مدت را موجب میشود.

با این تفاوت که در سرعت با حرکت مرکز گریز فقط مدت و در سرعت با حرکت مرکز گرا زمان کمائی و همراه با آن جرم جسم نیز بزرگ میشود؛ زیرا سرعت مرکز گریز باعث کسب مکانهای مختلف در فواصل مختلف توسط جسم گردیده و مکرراً آنرا از دست میدهد. نتیجه این حرکت را میتوان شبها در حرکت شهاب های ثاقب ملاحظه کرد. شهاب ثاقب که با کسب سرعتی قرین به سرعت نور از یک نقطه در آسمان به نقطه دیگر حرکت میکند، خود به انرژی تبدیل شده و در نقطه اخیر که از سرعت آن کاسته میشود، یا بکلی محو میشود و یا جرم آن در نقطه اخیر از جرمی که در نقطه آغازین داشت، کوچکتر است. پس جاودانگی یعنی اخذ سرعت لایتناهی با حرکت مرکز گرا نه مرکز گریز.

زمانیکه جسمی و یا موجودی با حرکت مرکز گرا سرعت لایتناهی را کسب نماید، جرم آن نیز به گونه لایتناهی بزرگ میشود. لهذا در یک زمان در همه جا حضور می یابد و چنین حضوری عین سکون است. بدینگونه میتوان گفت که هستی و زمان سریعترین، ساکن ترین و ثابت ترین هایند با این تفاوت که وجود اولی بر دومی مقدم است.

با توجه به آنچه در بالا تذکر یافت، دیگر سوال امکان و یا عدم امکان وجود هستی در خارج از منظومه شمسی ما سوالیست بی مورد.

علم فیزیک نجومی جهان را متشکل از ۹۰ فیصد ماده تاریک و متباقی سایر مواد شناخته شده معرفی میدارد و این علم فیزیک و کیمیاست که تجربتاً ما را به جهانی متشکل از مواد و ذراتی در حال شکل گیری متداوم در جهانی متیقن میسازد که ما جزئی از آنیم.

از جانب دیگر این هستی است که همه را در بر میگیرد و بر همه طوری میگذرد که هیچ چیزی نمیتواند از آن فرار نماید.

تیوری بیگ بانگ با ارائه تصویری از جهان در حال آماس و انبساط توام با زمان تلویحاً از جهان و هستی ای سخن

میگوید که جزئی از عدم است؛ یعنی هستی را در دل عدم معرفی میکنند. مسأله جهان و هستی ای معین و یا لایتنهای بیش از آنکه یک مسأله کاملاً علمی باشد، یک سؤال فلسفیت است. هیچ علمی اعم از ریاضی و فیزیک قادر به شناخت و پذیرش لایتنهای نیست؛ زیرا مطابق به علم فیزیک، هیچ چیزی و یا موجودی خارج از چهار بُعد شناخته شده نمیتواند وجود واقعی کسب نماید. این در حالیست که انشتین خود از شش بُعد دیگریکه تا هنوز ناشناخته مانده اند حرف میزند. به همینگونه ریاضی وجود چیزی را خارج از چوکات اعداد نمیبذیرد.

مگر تا زمانیکه ما محاط به هستی ای میباشیم که اندازه آنرا نمیتوانیم تعیین نماییم، انتخاب دیگری نخواهیم داشت جز پذیرش لایتنهای. این منطق بیشتر فلسفی است تا علمی. باوجود رابطه تنگاتنگ میان علم و فلسفه، علم مجموعه معلوماتیست که در اثر تحقیقات بدست آمده اند و فلسفه وسیله بکارگیری این معلومات به شیوه منطقیست.

علم به حقیقتی میرسد بدون آنکه آنرا جستجو نماید. در حالیکه فلسفه حقیقت را جستجو نموده تلاش مینماید تا آنرا درک و توضیح نماید و اعتقاد تلاش دارد تا آنرا به ما بقبولاند و تحمیل نماید. علم حرکت است و فلسفه شک و اعتقاد سکون. پرواضح است که راسخ ترین اعتقاد، اعتقاد به حقیقتیست که علماً به اثبات رسیده است. خوشبختانه تا هنوز همه حقایق علماً به اثبات نرسیده اند و الی انسان خود را در سکون مطلق میافت.

از اینکه انسان محاط به جهان و هستی است و نه محیط به آندو و توان خروج از چوکات آنها را نیز در خود نمی بیند، انتخاب دیگری برایش باقی نماند جز پذیرش وجود لایتنهای و به همین دلیل علم ریاضی لایتنهای را منحیث مفهوم پذیرفته است.

بسیارند کسانی که با عدم پذیرش وجود لایتنهای، وجود صفر را میپذیرند.

هر عرض به اساس وجود جوهرش معین میشود؛ مانند موج که در وجود آب معین میشود.

هر جسم و یا موجود بنا بر چهار بُعد شناخته شده تشخیص و در ارتباط با جوهریکه محاط بر اوست معین میشود. بدین مفهوم که هرگاه عرضی از چوکات عرض خویش برون آید، صفت عرض بودن نسبت به جوهر خود را از دست میدهد و چنین امری امکان پذیر نیست و به گفته بیدل از این باد تند چراغ عالمی گل میشود.

پس هر جوهر بر عرض خویش لایتنهایست. بنابر این، اگر لایتنهای وجود نمیداشت، معینی وجود نمیداشت. زیرا هیچ عرض قابلیت لایتنهای بودن به خویش را ندارد و هیچ موجود معینی نمیتواند بر خویش لایتنهای باشد. هستی یگانه نا معینیت که بر خویش معین است. بناءً تنها هستی جوهر خالص است.

هستی با سرعت و خصوصیت لایتنهای در یکزمان در همه جا حضور دارد و جاودانه ماندگار است. هر موجود یا جسمی که خصوصیت لایتنهای بودن را کسب نماید، جاودانه میماند و زمان بر آن نمگذرد؛ زیرا لایتنهای تمام ابعاد منجمله زمان را در خود جا داده است و هرگاه لایتنهای را در چوکات ابعاد قرار دهیم خصوصیت لایتنهای بودن خویش را از دست میدهد.

اگر تیوری بگ بانگ را مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم، بالاخره به نتیجه ذیل میرسیم :

هستی - جهان = صفر

هستی عین جهان است

پس هستی جزء معینیت که در دل عدم لایتنهای قرار دارد.

در حالیکه با یک دید فلسفی در میابیم که عدم منحیث مفهوم جزیبست از هستی.

عدم نبود چیزبست. بناءً وجود آن چیز بر عدم آن تقدم دارد. اگر چیزی وجود نمیداشت، عدم آن مفهومی نداشت. عدم مفهوم خویش را از وجود جسمی و یا موجودی کسب میکند. سایه نتیجه نبود نور است. وجود نور بر سایه تقدم دارد؛ زیرا اگر نوری نمیبود، سایه ای مفهوم نمیشد؛ یعنی عدم کسب مفهوم نمیکرد. باوجود آن، عدم نور در یک نقطه مشخص به بیانگر عدم مطلق آن نیست.

این مطلب جزئی بودن عدم را در مقایسه با هستی اثبات مینماید. هستی ای که حتی از عدم نسبی آن نیز نمیتوان صحبت کرد.

بنابر این :

هستی لایتنهای - جهان = هستی لایتنهای

هستی عین جهان نیست

پس جهان همچون عدم طوری جزئی از هستی اند که اولی موجود و دومی مفهوم است

با در نظر داشت این مطلب که هستی به مثابه موجود فراگیر در هر جاست، حتی در خارج از جهانی که ما جزئی از

آنیم، سؤال امکان وجود و یا عدم امکان وجود هستی در خارج از منظومه ما سؤالیست بی مورد. سؤال را به دوگونه ذیل میتوان ترتیب نمود تا مفهوم گردد :

- آیا زندگی در خارج از منظومه ما وجود دارد؟

- آیا موجودات زنده ای چون زمینی ها در سایر منظومه ها و کهکشانها وجود دارند؟

اگر تیوری انبساط جهان را طوریکه تیوری بیگ بانگ مطرح مینماید در نظر بگیریم و هستی را عین جهان تصور نمائیم، راه دیگری نداریم جز اینکه عدم را بزرگتر از هستی تلقی کنیم؛ زیرا این جهان در دل عدم انبساط خواهد کرد. در حالیکه چنین نمیتواند باشد. دلیلی را که میتوان به این ادعا آورد، عمر پروتون هاست؛ زیرا دانشمندان تثبیت نموده اند که عمر پروتونها ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ مرتبه بیشتر از عمر جهان ماست و این مطلب به مفهوم آنست که هستی قبل از جهان وجود داشته است.

زمانیکه صاحب این قلم مضمونی را نوشت که محتوی آنرا حضور هستی در همه جا و قدامت آن نسبت به عدم تشکیل میداد، یکی از دانشمندان فرانسوی که بدون شک یکی از طرفداران و مدافعین تیوری بیگ بانگ نیز میباشد، پس از خوانش مضمون، جواب مختصری به ترتیب ذیل به آدرس صاحب قلم میل کرد :

**هستی - جهان = صفر**

**ولی خیلی مضحک است اگر گفته شود هستی در دل عدم قرار دارد.**

او خود در همان سطر اول قرار داشتن هستی را در دل عدم پذیرفته بود.

صاحب این قلم در مضمون خویش از قرار داشتن هستی در دل عدم منحنیت نتیجه حاصله از تحلیل تیوری بیگ بانگ - که تفصیل آن در مبحث بعدی تحت عنوان تیوری بیگ بانگ خواهد آمد - صحبت میکرد که خود آنرا نمی پیرفت، به جواب آن دانشمند سطوری را نوشت که ترجمه قسمتی از آن ذیلاً از دید خواننده عزیز میگذرد :

دانشمند محترم !

لطفاً دایره ای به قطر ۱۰ سانتی متر روی ورقی ترسیم نموده تصور نمائید که دایره جهانیست که ما جزئی از آنیم. هر انسان عاقلی که به این دایره که ما آنرا جهان خوانده ایم نگاه کند، در مورد آنچه که در خارج از دایره قرار دارد خواهد پرسید و ما جواب دیگری نخواهیم داشت جز اینکه بگوئیم هیچ. این هیچ چه مفهومی را جز عدم مطلق میتواند افاده نماید؟

از جانب دیگر این من نیستم که این نظر محدودیت هستی بر عدم را مطرح و از آن دفاع میکنم؛ بلکه این نتیجه از تحلیل تیوری بیگ بانگ استنتاج میشود.

طرفداران تیوری بیگ بانگ چه میگویند؟

آنها از انفجار و پراکنده شدن موادی که اساس جهان ما را تشکیل داده اند، صحبت میکنند. این تیوری به دلیل زیرین میخواهد به ما بقبولاند که هستی جزئیست از عدم مطلق :

- مکان و یا فضائی را که جهان در اثر بیگ بانگ تصرف نموده است، اگر هستی را غیر از جهان ندانیم، ساحه ایست مربوط به عدم مطلق.

- مطابق به تیوری بیگ بانگ روزی همین جهانی در حال انبساط با زمان به خود مپیچد - بیگ برانچ - بناءً فضا و مکانی را که جهان از دست میدهد، عدم مطلق را تشکیل خواهد داد.

پس در همه حال؛ چه انبساط و چه انقباض، جهان ما منحنیت معینی در دی عدم غیر معین قرار دارد.

از اینکه - مطابق به تیوری بیگ بانگ - جهان نسبت به عدمی که آنرا احاطه نموده است، معین است و اط اینکه هستی عین جهان است، بناءً هستی نقطه ایست در دل عدم و اگر طور دیگری گفته شود، هستی جزئیست از عدم مطلق.

هستی ایرا که من از آن صحبت نیکنم هستی ایست جوهری نه به مثابه عرضی از عدم. هستی لایتناهی و عدم مفهومیست اعتباری. جهان ما عرضیست از هستی جوهری. بناءً هستی در جارج از جهان ما نیز وجود دارد...."

ادامه دارد